

ایرانیان: یگه سواران دوگانگی

نادر نادریپور

کلمه ای چند در آغاز

بیش از چهل سال است که من درباره ملیت و فرهنگ ایرانی و پیوندشان با زبان پارسی اندیشیده ام، و نیز: بیش از پانزده سال است که این هر سه را در خطر پنداشته و مقالاتی به حکم پندار خویش نگاشته ام. آنچه در زیر می آید، تلفیق دونمونه از همین مقالات است که یکی، زیر عنوان «هویت ملی و زبان مشترک»¹ و دیگری، به نام «ایران: خداوند دو فرهنگ»² قبلاً به چاپ رسیده و اکنون، با افزودن ها و کاستن های لازم، به صورت چکیده تمام اندیشه های چند سال اخیر من درباره ارتباط ملیت و فرهنگ ایرانی با زبان پارسی درآمده اند. چون قبلاً صورت نخست مقاله «هویت ملی و زبان مشترک»، به یادنامه ای که برای استاد بزرگ فقید: «دکتر پرویز ناتل خانلری» فراهم می شد، اختصاص یافته بود و به سبب ممنوع الانتشار شدن آثار من در ایران، به کار چنان یادنامه ای نیامد، اکنون به مناسبت چهارمین سال گشت فقدان آن زنده نام³ و نیز: به پاس خدمات گرانبهای او به زبان و ادب پارسی و دلبستگی های عاشقانه اش به ملیت و فرهنگ ایرانی، این نوشته را به آن روان ارجمند تقدیم می دارم.

«امروز در زبان های مهّم اروپائی، برای دو مفهوم "ملیت" و "ملیت پرستی"، واژه های متفاوتی وجود دارند که این مفاهیم را کاملاً از یکدیگر جدّامی کنند⁴ اما آشفته کاری برخی از ایرانیان، غالباً هردو را در زبان فارسی به هم می آمیزد و چه بسا که یکی را در قالب دیگری می ریزد. من، ناگزیر، برای اجتناب از هرگونه سوء تفاهم در این نوشته، تصریح می کنم که: اولاً واژه "ملیت" را به جای اصطلاح "هویت ملی" و در مقابل کلمه انگلیسی *nationality* به کار می برم و فعلاً با اصطلاح "ملیت پرستی" - که معادل واژه *nationalism* و بیرون از حوزه بحث من است - کاری ندارم. ثانیاً، به منظور احتراز از برانگیختن احساسات "سیاسی" خوانندگان، یادآور می شوم که واژه هائی مانند "ریشه" و "نژاد" و "تبار" را صرفاً برای طبقه بندی خانواده های گوناگون انسانی برگزیده ام و در این طبقه بندی به هیچ وجه قصد ارزش گذاری نداشته ام و به همین سبب، تا حدّ ممکن، از استعمال کلماتی چون "ملت" و "قوم" و "خلق" که کمابیش، مفاهیم "ناسیونالیستی" دارند - پرهیز کرده ام. اما همه این ملاحظات، مرا از توضیح نکته ای درباره واژه های "ملت" و "ملیت" باز نمی دارد و آن نکته، این است که هرچند اطلاق کلمات مذکور و همانندان فرنگی آنها بر مجموعه ای مرگب از: «یک مردم و یک حکومت و یک محدوده جغرافیائی» نسبتاً جدید است ولی مفاهیم این واژه ها در ذهن آدمیان، سابقه ای دراز

دارند. به عبارت ساده تر: اگر اصطلاحاتی مانند "ملت یونان" و یا "ملت ایتالیایی" (و همچنین: "ملت ایران" و یا "ملت ترک") مولود تکوین "بورژوازی" - یعنی: شهرنشینی جدید- در دوقرن اخیر مغرب زمین بوده باشند، مفاهیم آنها از روزگاران کهن، واژه هائی مانند یونانیان و رومیان و یا ایرانیان و تُرکان را در زبان های مختلف آفریده اند، و این بدان معناست که ویژگی های نژادی و قومی، از دیرباز، آدمیان را به هم پیوسته و یا از هم گسسته اند و منافع مشترک و یا متضادی برای آنان فراهم آورده اند.

بنابراین، می توان گفت که سابقه مفاهیم "ملت" و "ملت"، از پیشینه واژه هائی که در هر زبان بر آنها اطلاق شده، بسیار کهن تر است و کسانی که برای توجیه عقاید "خاص" خود، دیرینگی این مفاهیم را به بهانه تعاریف اخیر و اصطلاحات جدید انکار می کنند، حقیقتی تاریخی را می پوشانند.

اما چنان که در آغاز این مقال نوشتم، فعلاً مرا با حقایق یا بطلان این مفاهیم کاری نیست، بلکه فقط درباره ارکان "ملت" و "فرهنگ" و پیوندشان با "زبان" گفتگو می کنم و برای برآوردن این منظور، به تعریف و تحلیل عنصر "ملت" نیاز دارم و بهتر می دانم که هنگام پرداختن به این کار، از توانایی "تمثیل" بهره جویم تا بیانی رساتر و روشنتر از حد معمول داشته باشم.

"کاخ ملت" بر سه ستون استوار است و آن ستون ها، به ترتیب: "پیوندهای خاکی"، "پیوندهای خونی" و "پیوندهای فرهنگی" نام دارند و هرکدام نیز، به نوبه خود، از سه واحد تشکیل می شوند:

1. ستون پیوندهای خاکی، "تاریخ" و "جغرافیا" و "دولت" هر کشور را بر سر دست دارد و اگر ما این سه کلمه را از میان بشکافیم، به "خاطرات قومی" و "محل سکونت" و "طرز اداره" هر ملت برخورد می کنیم و مخصوصاً در سومین واژه، یعنی "دولت" با نهادهای اقتصادی و سیاسی مهمی که اساس جامعه را تشکیل می دهند روبرو می شویم، نه با نظام های "سلطنت" و "جمهوری" که اشکال حکومت را می سازند.

2. ستون پیوندهای خونی، از "ریشه" و "نژاد" و "تبار" ترکیب می یابد و هریک از اینها، به توضیحی کوتاه نیازمند است: "ریشه"، نخستین و بزرگترین واحد خانواده بشری است و از همین واحد است که اول، "نژاد" و سپس "تبار" پدید می آید. مثلاً وقتی می گوئیم: از "ریشه" هند و اروپایی، چند "نژاد" منشعب شده که آریایی یکی از آنهاست و از همین نژاد، "تبار" ایرانی پدید آمده است: نخست به بخش عظیمی از توده های انسانی نظر داریم که در اعصار بسیار کهن، به تدریج از نقاط مختلف کوچیده و برگرد محوری میان هندوستان و اروپا استقرار یافته اند، و آنگاه توده های کوچکتری را به یاد می آوریم که از آنها جدا شده و در سراسر فلات ایران و قسمتی از هندوستان مسکن گزیده اند و سرانجام، به تیره هائی از آن مردمان اشاره می کنیم که در محدوده جغرافیائی قدیم یا جدید ایران سکونت یافته اند و نام هائی چون "گُرد" و "لُر" و "بلوچ" و "آذری" دارند. بنابراین، می توان گفت که سیر "پیوندهای خونی"، از مبدأ "ریشه" آغاز می شود و از ایستگاه "نژاد" در می گذرد و به مقصد "تبار" می انجامد و مجموعاً مراحل تداوم نسل های انسانی را درمی نوردد.

3. در بادی امر به نظر می‌رسد که "پیوندهای فرهنگی" را میان "پیوندهای خاکی و خونی" به آسانی جای می‌توان داد و نیازی به مجزا کردنشان برای ساختن سوّمین ستون "کاخ ملیّت"- نخواهد بود. اما با اندکی تأمل، درمی‌توان یافت که چنین نیست زیرا بسا ممکن است که "فرهنگ"، ارتباطی صریح و مستقیم با "خاک" و "خون" نداشته باشد، و نیز: بسیار امکان دارد که همین "فرهنگ"، برای به هم پیوستن واحدهای گوناگون بشری، عاملی بس قویتر از "خاک" و "خون" جلوه کند، و گمان دارم که در دنباله سخن، برای هردو مورد، مثال‌هایی خواهم آورد.

باری، اکنون باید گفت که "زبان" و "هنرها" و "آداب و رسوم"، عناصری سه‌گانه اند که "پیوندهای فرهنگی" را ایجاد می‌کنند. گرچه به دلیل اهمیت عنصر "زبان"، می‌باید که نخست بدان پردازم اما برای روشنتر کردن مبحث، و نیز: آسوده خاطر شدن از نکات فرعی آن، لازم می‌بینم که همین جا توضیحاتی درباره دو واحد دیگر "پیوندهای فرهنگی"، یعنی: "هنرها" و "آداب و رسوم" بر شما عرضه دارم.

"هنرها" بر دو نوعند: اصلی و دستی. هنرهای اصلی، آنهایی که در قلمرو خلاقیت قرار دارند و شعر و موسیقی و نقاشی و پیکر تراشی و معماری نامیده می‌شوند و هنرهای دستی، آنهایی که در طول اعصار، بر اثر تمرین و تکرار نسل‌ها کمال می‌یابند و معمولاً در زندگی روزانه، خدمت یا مصرفی سودبخش دارند مانند قالببافی و خاتم‌سازی و کنده‌کاری و جز اینها که در زبان فرانسه "آرتیزانا" خوانده می‌شوند و اگر به اندازه هنرهای اصلی، تمام ویژگی‌های "ملیّت" را باز نمی‌نمایند، بی‌گمان، بخش مهمی از آن را نشان می‌دهند.

و اما مقصود از "آداب و رسوم"، همان است که اروپائیان به نام "فولکلور" 6 می‌شناسند و شامل مراسم جشن و عزا، اعتقادات خرافی، مثل‌ها و مثل‌ها، افسانه‌های کودکانه و قصه‌های شفاهی است و هر یک از اینها، به منزله آیین‌های است که ابعاد گوناگون "ملیّت" را منعکس می‌کند و به همین دلیل، در خور ژرف‌نگری و کنجکاوی است.

باری، پس از تشریح عناصر دوگانه "پیوندهای فرهنگی" (یعنی: "هنرها" و "آداب و رسوم") به عنصر اصلی آن: "زبان" می‌پردازم و مطلبم را با این نکته آغاز می‌کنم که "کلمات" فقط ابزار سخن گفتن نیستند بلکه وسیله اندیشیدن نیز به شمار می‌آیند و مجموعاً: موجب "تفاهم" در میان آدمیانند، اما همه زبان‌ها بر پیوندهای سه‌گانه "خاکی" و "خونی" و "فرهنگی" تکیه ندارند بلکه گاهی از یک، و گاهی از دو پیوند نیرو می‌گیرند. مثلاً زبان انگلیسی در ایالات متّحده آمریکای شمالی، فقط بر "پیوندهای خاکی" (یعنی: "محدوده جغرافیایی"، "پیشینه تاریخی" و "شیوه حکومت") متکی است زیرا آمریکائیان امروز، از تبار مهاجران دیروزند که بسیارشان به نژادها و زبان‌های دیگر تعلق داشته‌اند، و به اقتضای نژاد و زبان خویش، حامل فرهنگ‌های دیگر بوده‌اند و میان آن فرهنگ‌ها با ملت انگلیس (که زبانش را بر قسمتی از قاره نوظهور تحمیل کرده) رابطه‌ای چندان مستقیم، وجود نداشته است.

و یا فی‌المثل: زبان آلمانی در کشور اتریش، تنها بر "پیوندهای خونی" یعنی: "ریشه" و "نژاد" و "تبار" دلالت دارد و بر "پیوندهای خاکی و فرهنگی" متکی نیست، زیرا اتریشیان و آلمانیان گرچه از یک ریشه و یک

نژادند، اما از یک خاک و یک فرهنگ نیستند و مخصوصاً تفاوت های فرهنگی این دو ملت را در موسیقی و ادبیاتشان باید جست. و باز، مثلاً زبان عربی در کشورهای الجزایر و مراکش و تونس، صرفاً نمودار "پیوندهای فرهنگی" این ممالک با مردمان شبه جزیره عربستان (یعنی: صاحبان اصلی زبان تازی) است، وگرنه از وجود "پیوندهای خاکی و خونی" در میان آنان حکایت نمی کند زیرا که این سه کشور شمالی آفریقا نه در خاک عربستان قرار دارند و نه از نژاد تازیانند.

اما، زبان انگلیسی برای مردم مجمع الجزایر بریتانیا، و زبان ژاپنی برای مردم مجمع الجزایر ژاپون، بر پیوندهای سه گانه تکیه دارند، چرا که هریک از این دو ملت، دارای "خاک" و "خون" و "فرهنگ مشترک" یعنی: ملیت کامل است و اصولاً باید گفت که ملیت های کامل و زبان هائی که بر هر سه ستون استوار باشند، فقط در سرزمین هائی یافت می شوند که "طبیعت"، برایشان سرحداتی دشوار (یا کمابیش: عبور ناپذیر) ایجاد کرده و به آنها، اشکالی مانند "جزیره" و "شبه جزیره" و "مجمع الجزائر" بخشیده است. و از همین روست که علاوه بر دو مجمع الجزائر بریتانیا و ژاپن، شبه جزیره عربستان نیز- به رغم دولت های گوناگونی که در آن تشکیل یافته- پایگاه ملیت کامل است، زیرا پیوندهای مشترک "خاکی" و "خونی" و "فرهنگی" اعراب را یک جا در آن می توان دید. معنی مستقیم این سخن، آن است که سرزمین های بسته (مانند جزیره ها و شبه جزیره ها و یا اقالیم مرتفعی که میان کوهساران صعب العبور قرار گرفته باشند) حفاظی طبیعی برای ساکنان خویش ایجاد می کنند و از تاخت و تاز بیگانگان، محفوظشان می دارند و همین امر باعث می شود که پیوندهای خاکی و خونی و فرهنگی در میان مردم آن سرزمین ها استوار بمانند و از گزند آمیختگی های مخرب درامان باشند و "ملیت های" سالم و کامل به وجود آورند. و البته مفهوم مخالف این سخن نیز آن است که همه "ملیت ها" کامل نیستند، یعنی: بجای تکیه داشتن بر سه ستون (که «پیوندهای خاکی و خونی و فرهنگی» باشند) فقط بر یک یا دو ستون استوارند و بناگذیر، ماهیتی که پدید می آورند، ناقص است. از نمونه های این نوع، یکی سونیس را نام می توان برد که فقط بر ستون "پیوندهای خاکی" تکیه دارد، و دیگری: آرژانتین که بر دو ستون «پیوندهای خاکی و فرهنگی» متکی است و درست در اینجاست که میان "ملیت" و "زبان"، مقایسه هائی به شرح زیر می توان کرد:

1. زبان "نیز مانند" ملیت" می تواند که نمودار یک یا دو و یا هر سه پیوند باشد (و نمونه های هرکدام به ترتیب عبارتند از: زبان روسی برای ملت های مسلمان اتحاد جماهیر شوروی پیشین که فقط بر پیوندهای "خاکی" استوار بوده است، زبان پرتغالی برای مردم برزیل که بر پیوندهای دوگانه "خاکی" و "فرهنگی" متکی است و زبان های فرانسه و آلمانی و انگلیسی که بر هر سه ستون ملیت های خویش تکیه دارند) و البته، قلت یا کثرت تعداد "پیوندها" در ضعف و قوت "زبان" نیز -مانند "ملیت"- مؤثر است.

2. زبان هائی یافت می شوند که فقط در محدوده جغرافیائی کشورهای خویش به کار می آیند و در خارج از آنها مُتکلمی ندارند (مثلاً زبان های سوندی و نوژی) و برعکس: برخی از زبان ها، سرحدات فرهنگی بسیار

وسیعتری از مرزهای سیاسی و محدوده های جغرافیایی موطن خویش دارند، فی المثل: زادگاه زبان انگلیسی، مجمع الجزایر بریتانیا (درشمال باختری اروپا) است ولی شعاع نفوذش را در قاره استرالیا و ایالات متحده آمریکا و بخش بزرگی از کانادا نیز می توان دید، و همچنین: خاستگاه زبان اسپانیایی، شبه جزیره ایبریا (درجنوب غربی همان قاره) است اما متکلمانش را در ممالک آمریکای شمالی و مرکزی و جنوبی هم می توان یافت و این، یا بدان سبب است که صاحبان چنین زبان هائی در روزگاران گذشته بر سرزمین های دیگر تسلط داشته و نفوذ فرهنگی و کلامی خویش را بر مردم آن نقاط (حتی پس از رهایی) تحمیل کرده اند و یا پشتوانه معنوی و ادبی این زبان ها چنان نیرومند بوده که ملیت های دورتر را به پذیرفتنشان برانگیخته است (مثل پارسی که قبل از انگلیسی، زبان فرهنگی شبه قاره هند بوده است) و این تنگی یا پهنآوری دامنه زبان ها درباره ملیت ها نیز صدق می کند، زیرا برخی از اینان فقط در محدوده کشورهای خویش سکونت دارند و برخی دیگر در میان چند مملکت تقسیم شده اند (از ملیت های نوع نخست: مجارها و بلغارها و بسی دیگر را نام می توان بُرد، و از ملیت های نوع دوم: تُرک ها را ذکر می توان کرد که به رغم نژاد و زبان واحد، زادگاه های گوناگون دارند و به علت سرحدات سیاسی مختلف، جدا از یکدیگر زندگی می کنند) و روشن است که دلیل این گستردگی یا پراکندگی، هیچ گونه عامل فرهنگی نبوده بلکه مهاجرت های اجباری و اختیاری، یا تاخت و تازهای اعصار پیشین بوده است.

3. برخلاف "ملیت"، اگر زبانی منحصرأ ریشه در "پیوندهای فرهنگی" داشته باشد، از زبان هائی که فقط بر پیوندهای "خاکی" یا "خونی" تکیه دارند (و ناچار در حدّ "لهجه" و "گویش" باقی می مانند) قوت و جاذبه ای بیشتر خواهد داشت چنانکه زبان عربی برای ملت های شمال آفریقا (از مصر گرفته تا مراکش) و زبان پارسی برای تبارهای گوناگون آسیایی (چه در داخل محدوده جغرافیایی ایران امروز و چه در شبه قاره هند و کشورهایمانند افغانستان و تاجیکستان) از گویش های بومی و حتی زبان های محلی، قویتر و پُرجاذبه ترند.

باری، من تا اینجا، نمای عمومی و یا جهانی "کاخ ملیت" را که بر ارکان سه گانه پیوندهای "خاکی" و "خونی" و "فرهنگی" استوار است وصف کرده ام و آنگاه، پس از بر شمردن عناصری که هریک از این ارکان سه گانه را ساخته اند، به مقایسه ای درمیان مفاهیم "ملیت" و "زبان" پرداخته و شباهت های این دو را نشان داده ام و اکنون، کسانی را در نظر خود مجسم می کنم که چون جای "مذهب" را دراین میان خالی می بینند: فریاد اعتراض بر می دارند که اگر برخی از خصائص "ملیت" حتی در اعتقادات خرافی مردم جلوه می کند، چگونه برخی دیگر از آن خصائص، در "مذهب" که مورد اعتقاد راستین مردم است- تجلی نمی تواند کرد؟ پاسخ عامّ من به پرسش ایشان این است که مذاهب بزرگ، به حکم خصلت جهانگیرانه و یا جهانگشایانه خویش، حدّ و مرز نمی شناسند و تمام ملل عالم را -از پیش- "امت" خود می دانند و همه کشورها را در قلمرو نفوذ خویش می خواهند و بنابراین، اگر در قطب مخالف "ملیت" قرار نگیرند، بی گمان، در کنار و یا در خدمت او قرار نخواهند گرفت چنانکه فی المثل در قاره اروپا، مسیحیت یونانی و فرانسوی و دانمارکی وجود ندارد و

آنچه هست: مسیحیت عالمگیر است که حتی شعبه های کاتولیک و پروتستانش نیز از سرچشمه هیچ ملیتی نجوشیده است و اگر جوشیده بود: مثلاً ایتالیایی و اسپانیایی از یک سو، و آلمانی و انگلیسی از دیگر سو، "همکیش" نمی شدند. چنین است که به طور کلی: "مذهب" در پیوند زبان و ملیت، محلی از اعراب نمی تواند داشت.

اما آنچه تا اینجا در جواب آن "پُرسندگان خیالی" گفتیم: پاسخی عام بود، و الا پُرسش آنان، جواب خاصی هم دارد که به وضع کشور ما مربوط می شود و آن، این است که مذهب اسلام در ملیت ایرانی و زبان فارسی تأثیری قاطع نهاده و در طول سلطه هزار و چهارصد ساله خویش، فرهنگی دوگانه برای "خواص" و "عوام" این سرزمین پدید آورده است. سبب این تأثیر قاطع - که هویت ملی و فرهنگ ما را به دو پاره تقسیم کرده است - در برخورد "ویژگی های آریایی ایران باستان" و "خصائص سامی اسلام" نهان است و این معنی، به توضیحی بیشتر نیاز دارد:

چنانکه تاریخ گواهی می دهد، ایرانیان باستان از اقوام آریایی بوده اند و زبان های گوناگونشان (از "اوستانی" گرفته تا "پارتی" و "پهلوی") همه خویشاوندان "سنسکریت" - یعنی: یکی از کهن ترین زبانهای هند و اروپایی - و مذاهبشان (از "مهری" گرفته تا "بهی" و "زرتشتی") همه از کیش های آریایی بوده و با نژاد ساکنان فلات "آریانا" تضاد و تباینی نداشته اند و ناگاه، در ترکیب یک پارچه خویش با خصائص اسلام برخورد کرده اند که گرچه مانند همه ادیان، مرز و ملتی نمی شناخته و به جهانگشایی و جهان میهنی متمایل بوده، اما بیش از تمام آنها بر وطن و ملیتی خاص تکیه زده است زیرا می دانیم که زادگاه اسلام، شبه جزیره عربستان است و پیغمبر و خلفاء و پیروان نخستینش همه عرب بوده اند و نیز، کتاب مقدس و اذان و نماز و دعاهایش به زبان تازی است. بدین گونه، همان قدر که خصائص سامی این دین با ویژگی های آریایی ایران باستان مغایرت داشته است با ملیت عرب تناقضی ندارد بلکه موجب قوام و بقای آن است و این، حقیقتی است که تازیان غیر مسلمان نیز بدان معترفند و نمونه این اعتراف را از زبان چند متفکر مسیحی لبنانی در یادداشت های مرحوم "دکتر قاسم غنی" - به هنگام اقامتش در بیروت - می خوانیم و امروز هم می بینیم که اسلام، اقوام عرب را (با وجود همه اختلافات) عمیقاً به هم پیوسته و موجب اتحاد غریزی آنان در مقابل ملت ها و کشورهای دیگر شده است. اما این دین، در زادگاه خود و میان اقوام تازی متوقف نمانده و ممالک و ملت های گوناگون (از جمله: ایران) را تسخیر کرده و این تسخیر، فی المثل با چیرگی مسیحیت بر قاره اروپا تفاوت فراوان داشته است زیرا دین عیسوی، گذشته از اینکه به زور شمشیر بر آن قاره مسلط نشده، بهای دخالت های خود را در سیاست اروپای قرون وسطی، و همچنین: تاوان درازدستی های خویش را نسبت به فرهنگ قدیم آن قاره (که میراث "یونان" و "رُم" بوده است) در رستاخیزی به نام "رُنسانس" 7 کاملاً پرداخته است و حال آنکه نظیر چنان رستاخیزی هنوز در ایران پدید نیامده، و بالنتیجه، حساب مغایرت های نژادی و ملی و فرهنگی ایران باستان با ویژگی های بنیادی اسلام، تا کنون تسویه نشده است.

بنابراین، علل تضادّی را که سلطه اسلام در ملیت ایرانی پدید آورده، و نیز: دوگانگی شگفتی را که برفرنگ او تحمیل کرده است در مغایرت ویژگی های آریایی ایران باستان با خصائص سامی اسلام باید جست و برای پی بردن به این مقصود، علل چیرگی اعراب مسلمان را بر ایران ساسانی، عمیقاً بررسی باید کرد.

به گمان من: قرائن و شواهد تاریخی، غلبه اعراب و تسلط اسلام بر ایران را معلول دو علت یکی: اصلی، و دیگری: فرعی- نشان می دهد. علت اصلی: ناخرسندی شدید توده های مردم ایران از تمرکز قدرت و تراکم امتیازات در نزد طبقه ای واحد و نفوذ ناپذیر-مرکب از موبدان زرتشتی و دولتمردان ساسانی- بوده که در قرون دوم و چهارم حکومت ایشان به قیام های مانوی و مزدکی انجامیده است.

و اما علت فرعی: گرایش ایرانیان ناخرسند به پیام "اخوت و مساوات" -و یا به کلام فارسی: برابری و برادری- بوده که نه از لابلای متون اسلامی، بلکه از نای مزدکیانی چون "سلمان فارسی" برخاسته و به شعار سپاه مسلمانان بدل شده و در ایران آنروزی طنین افکنده است و توده ناراضی مردم را شیفته کرده و سربازان ساسانی را در نبردهای "سلاسل" و "فتح الفتوح" به عدم مقاومت در مقابل تازیان برانگیخته و "بیزدگرد سوّم"- و اسپین پادشاه ساسانی- را به دست هموطنانش به قتل رسانیده است. بهترین قرین های که در اثبات این دو دلیل اصلی و فرعی می توان آورد: روی گردانیدن ایرانیان از هویت و زبان خویش، و آغوش گشودن برکلام و کتابت تازیان است زیرا در طول دو قرن که پس از هجوم اعراب بر این سرزمین گذشت، ایرانیان به زبان خود شعری نسرودند و کتابی ننگاشتند اما بهترین دستور صرف و نحو را به همت "سیبویه"، و شیواترین ترجمه کلیله و دمنه را به اهتمام "ابن مقفع" - (هر دو از مردم فارس)- برای زبان عربی فراهم آوردند و نه تنها دستوری برای زبان خویش ننوشتند بلکه چنان در اجتناب از فارسی نویسی اصرار ورزیدند که خط پیشین را از دست دادند و شصت درصد از واژگان زبان خود -به ویژه: حاملان مفاهیم ذهنی و عاطفی- را از یاد بردند و کلمات عربی را جانشین آنها کردند. کوتاه سخن آنکه: در آن دویست سال نخستین (که یکی از دانشمندان این روزگار، دو قرن سکوت نامش داده است) 8 ایرانیان شیفته، میراث مادّی و معنوی خود را -چندان که می توانستند- به تاراج بیگانگان دادند و گمانشان این بود که گوهر یگانه حقیقت را در صدف اسلام به چنگ آورده اند. تنها در اواخر قرن دوم هجری بود که احساس فریب خوردگی آزارشان داد، زیرا به تدریج دیده بودند و می دیدند که همان امتیازات و اختیارات طبقاتی، همان شکوه درباری، همان تبعیض ها و ستمکاری های دوران ساسانی، و نیز همان محرومیت های توده مردم هنوز برجاست و تنها تفاوتی که با زمان گذشته دارد، تکیه زدن خلفای عرب بر تخت پادشاهان ایرانی است! چنین بود که علاوه بر قیام های نظامی و سیاسی، شمار جنبش های فرهنگی نیز رو به فزونی نهاد و پس از تجربه موفق "یعقوب لیث صفاری" در زمینه تشکیل حکومت و همچنین، آزمایش مظفرانه وزیرش: "محمد وصیف سگری" در قلمرو سخن سرائی به فارسی، آهنگ بازگشت

به سوی هویت ملی ایرانیان و امیدواری به استقلال ایران نیرو گرفت و در اوائل قرن سوم و با ظهور سامانیان، به اوج شدت رسید.

اما نکته ای که در این مبحث، بسیار مهم -و به گمان من- قوه محرکه حوادث در تاریخ بعد از اسلام ایران است: آن آزار یا عذاب وجدانی است که در حافظه ملی و تاریخی ما جای گرفته است و "ایرانی شیفته" را از "ایرانی فریب خورده" جدا می کند و درعین حال، به هم می پیوندد. "ایرانی شیفته"، نیمی از روح کسی است که در آغاز، اسلام را با آغوش باز پذیرفته و آنچه را که داشته، نثار قدمش کرده است، و "ایرانی فریب خورده"، دوّمین نیمه روح همان کس است که سرانجام، یعنی کمابیش بعد از دو قرن، از آنچه کرده پشیمان شده است. اما بدبختانه، این پشیمانی چندان سودی برای او نداشته زیرا نژاد و خط و زبان و فرهنگ و دستاوردهای دیگرش چنان با ویژگی های عرب درآمیخته است که تصفیه هیچ یک امکان پذیر نیست و آئین آریایی قدیمش چنان به مذهب سامی اخیر جای سپرده است که بازگشتن از سوی این به سوی آن، محال می نماید. و از آنجاکه هیچ "شیفته" ای خود را "فریب خورده" نمی خواهد و هیچ "فریب خورده" ای خود را گناهکار نمی داند، روحیه ایرانی (مرکب از دو پاره ناهمگون) درمیان دو قطب حسّی متضاد که یکی به انکار و دیگری به توجیه خطای او می انجامد- جاودانه سرگردان مانده و سراسر تاریخ چهارده قرن اخیرش را جلوه گاه این دوگانگی شگفت -و غالباً خونین- کرده است. هریک از این دونیمه، فرهنگی خاصّ و نمایندگانی ویژه خویش پدید آورده است: نیمه "شیفته" که در قالب اکثریت مردم جای دارد- اغلب به صورت ایمانی عاشقانه به اسلام درمی آید و بسیاری از اوقات، به تعصب می گراید و مراسمی از قبیل عزاداری و سینه زنی و روضه خوانی، و یا معتقداتی نظیر اجتناب از شادی کردن و پرهیز از شنیدن نوای موسیقی (مخصوصاً در ایام سوگواری) را پدید می آورد و در اوج خطرناک خویش، به تکفیرها و کشتن های فردی و جمعی می انجامد و در دُرُخیمانی چون «امیر مبارزالدین محمد مظفری» (معروف به "محتسب") تجسم می یابد که در میان رکعات نماز خویش، به اجرای "حدّ شرعی" می پرداخت و به دست مبارک خود، سرگناهکاران را از نشان جدا می کرد. همین جا باید گفت که پیشینیان و پسینیان "امیر مبارز الدین" کم نبوده اند و نیستند و در آینده نیز کمتر نخواهند بود! 9)

و همین نیمه "شیفته" روح ایرانی است که چون از قلمرو اکثریت عوام به حیطه اقلیت خواص راه می یابد، دانشوران و متفکرانی "اسلام زده" و "تازی پرست" می پرورد و زبان فارسی را به سوی "استعراب" (یعنی: گرایش افراط کارانه به استعمال واژه های عربی) سوق می دهد.

جلوه های متنوع و زمینه های گوناگون این "نیمه روح شیفته" را در طیف وسیع متکلمان و فقیهان و نویسندگان و شاعران پیشین -از "منوچهری دامغانی" و "صاحب بن عباد" رفته تا "امام محمد غزالی" و "ملا محمد باقر مجلسی" و "میرزا مهدی خان منشی استرآبادی"- می توان دید و سلسله آنان را تا معاصرانی چون: "جلال آل احمد" و "دکتر علی شریعتی" و "دکتر سید حسین نصر" 10 ادامه می توان داد.

و اما "نیمه فریب خورده" روح ایرانی (که به سبب خاصیت "انفعالی" و "عقلانی" اش، در وجدان آگاه
خواص، بیشتر از ضمیر نا آگاه عوام تجلی می کند) غالباً در افکار و آثار برگزیدگان و فرهیختگان اعصار گذشته
-از "فردوسی" و "خیام" گرفته تا مشروطه خواهانی چون "میرزا آقاخان کرمانی" و "میرزا فتحعلی خان
آخوندزاده"- جای دارد و ادامه آن را، به صورت های گوناگون، در معاصرانی مانند: "صادق هدایت" و "ذبیح
بهرز" و "احمد کسروی" می توان یافت.

ویژگی های اصلی این «نیمه روح فریب خورده» عبارتند از: کینه و نفرتی دیوانه وار نسبت به اسلام و عرب که
در گرایش حسرت آلود و عاشقانه به سوی "ایران باستان" جلوه می فرورد و آن را به شکل "آرمانشهر" و
یا "مدینه فاضله ای گمشده" مجسم می کند، و در زمینه زبان فارسی نیز: به تصفیه و تبعید واژه های تازی
دست می زند و در برخی از قلمزنان این گروه، وسوسه "سره نویسی" را پدید می آورد. نمایندگان همین "نیمه
روح فریب خورده" بودند که پس از شکست های سپاهیان قاجار از لشکریان روسیه تزاری و بعد از اعزام
نخستین دسته های دانشجویان ایرانی به فرانسه در زمان فتحعلی شاه، اندک اندک معتقد شدند که برای رسیدن
به کاروان فرهنگ و تمدن اروپا، چاره های جز "غربی شدن" برای ایرانیان نیست و از آنجا که تسلط دین اسلام
و احکامش موجب عقب ماندن این ملت از ملل مترقی بوده است، در قلمرو سیاست، به دنبال نظامی باید رفت که
مذهب را در حکومت دخالت ندهد و "هویت ملی" را جانشین "هویت دینی" کند، و در زمینه معنویت نیز، میان
فرهنگ "ایران باستان" (یعنی: مدینه فاضله قدیم) و تمدن "باختر زمین" (یعنی: آرمانشهر جدید) پلی باید
ساخت و پس از عبور از فراز تمام دوران اسلامی تاریخ ایران، آن یک را به این یک متصل باید کرد. 11
و چنین بود که در قاموس برگزیدگان دوران مشروطیت، رویگردانی از سنت های اسلامی و گرایش به مظاهر
تمدن اروپائی، "تجدد" و "ترقی خواهی" نام گرفت و در عرف عوام (یعنی نمایندگان آن "نیمه روح شیفته")،
اصطلاح "فرنگی مآبی" معادل "بیدینی" شناخته شد.

بنا بر مقدمات مذکور، این دو نوع فرهنگ که یکی، از "هویت مذهبی" و دیگری، از "هویت ملی" ایرانیان
سرچشمه گرفته اند- نه فقط هرکدام نمایندگانی ویژه خود دارند، بلکه غالباً این نمایندگان را به ستیزه کردن با
یکدیگر برمی انگیزند و همین ستیزه هاست که سراسر تاریخ ایران اسلامی را آشفته کرده است.
اگر قرنی پیش از این، "کارل مارکس" نوشت که: «تاریخ، جز مبارزه دائمی طبقات محروم بر ضد طبقات حاکم
نیست» اکنون می توان گفت که: تاریخ ایران اسلامی جز پیکاری مداوم در میان فرهنگ عوام (یا: "هویت
دینی") و فرهنگ خواص (یا: "هویت ملی") ایرانیان نبوده است، و این دوگانگی است که نه تنها در میان
سیاست مداران و کشورداران پیشین، فی المثل: "امیر اسماعیل سامانی" (دوستدار ایران باستان) را با "شاه
اسماعیل صفوی" (متمایل به عرب و اسلام) مقابل نهاده و یا در خیل فرمانروایان معاصر: "روح الله خمینی"
را با "رضاشاه پهلوی" به معارضه واداشته است، بلکه در عرصه تفکر و ادب نیز، طریقت (عرفان) را در
برابر شریعت (مذهب) علم کرده و یا فقیه ناحیه "طابران طوس" را به مخالفت با تدفین "فردوسی" در

گورستان مسلمانان برانگیخته، و "شیخ نجم‌الدین رازی" را بر ضد اندیشه های فلسفی "حکیم عمر خیام" درباره آفرینش جهان شورانده، و شرح این دو مواجهه فرهنگی و عقیدتی را نیز در دو کتاب فارسی قرون ششم و هفتم اسلامی، بر قلم مؤلفانشان جاری ساخته است.

"نظامی عروضی"، در کتاب خود به نام چهارمقاله (تألیف 550 هجری)، چنین نوشته است: «... جنازه فردوسی به دروازه رزان بیرون همی بردند. در آنحال، مُدگری بود در طبران، تعصب کرد و گفت: من رها نکنم تا جنازه او در گورستان مسلمانان برند که او رافضی بود. و هر چند مردمان بگفتند با آن دانشمند درنگرفت. درون دروازه، باغی بود ملک فردوسی، او را در آن باغ دفن کردند. امروز هم در آنجاست...». 12 و "نجم الدین رازی"، در رساله خود موسوم به مرصادالعباد (تألیف سال های 620 و 621 هجری)، از «حکیم عمر خیام نیشابوری» چنین یاد کرده است: «... یکی از فضلا که به نزد نابینایان، به فضل و حکمت و کیاست معروف و مشهور است و آن: عمر خیام است، از غایت حیرت و ضلالت این بیت را می گوید:

در دایره ای کامدن و رفتن ماست

آن را نه بدایت، نه نهایت پیداست

کس می نزند دمی در این عالم راست

کاین آمدن از کجا و رفتن به کجاست...» 13

اما نباید پنداشت که فقط "فردوسی" و "خیام" بر اثر گرایش آشکارشان به سوی تاریخ و فرهنگ ایران باستان-آماج کینه توزی های "مُسْتَعْرَبان" قرار گرفته اند، بلکه "مولوی" و "حافظ" نیز -علیرغم عنایتشان به متون و معارف اسلامی- از تکفیرهای رسمی و غیررسمی شریعت مداران معاصر خویش در امان نمانده اند، و روایات شفاهی یا کتبی درست یا نادرستی که فی المثل درباره مُلحد قلمداد شدن "حافظ" به گناه سرودن بیتهی نظیر:

گر مسلمانی ازین است که حافظ دارد

وای اگر از پس امروز بود فردائی

و یا "نجس" به شمار آمدن کتاب مثنوی مولوی توسط فقیهان قشری موجود است، اختلاف فرهنگی این دو تن را با نمایندگان فرهنگ عوام گواهی می دهد. و حتی اگر پای "سعدی" و "نظامی گنجوی" را نیز -که به اتفاق چهار سخنور نامبرده قبلی، جامع ترین مُعرفان فرهنگ خواص در ایران اسلامی شمرده می شوند- به میان آوریم و نظری موشکافانه بر آثارشان بیفکنیم، درمی یابیم که تخیل شهوانی "نظامی" و حکمت عملی "سعدی" را با احکام اسلامی نسبتی نیست و هر چند که هیبت مقام معنوی و احترام عمومی این دو سخن سرا، در زمان خویش، حریمشان را از آسیب توهین ها و تکفیرهای فقیهان محفوظ داشته، اما آثارشان را از خُرده گیری نمایندگان فرهنگ عوام، ایمن نکرده است.

بنابراین، باید پذیرفت که در ایران بعد از اسلام، فرهنگ برگزیدگان: از ریشه "ملیت"، و فرهنگ توده مردم: از ریشه "مذهب" تغذیه کرده و در اغلب اوقات، روبروی یکدیگر قرار گرفته اند. سطری چند پیش از این، نمونه های مخالفت نمایندگان فرهنگ دینی عوام را با عقائد برگزیدگانی چون "فردوسی" و "خیام"، از دو کتاب چهارمقاله و مرصادالعباد نقل کردم و اکنون سه نمونه قدیم و جدید از تنفر خواص را نسبت به فرهنگ مذهبی عوام، در زیر می آورم:

1. همان شاعر بزرگی که در نظر "فقیه طابران" رافضی می نمود و "فردوسی" نام داشت، از زبان "رستم فرخزاد" (سردار سپاه ساسانی در جنگ های ایرانیان و تازیان) اوضاع نابسامان میهن خویش را بعد از چیرگی اعراب، چنین توصیف کرده است:

چو با تخت، منبر برابر شود
همه نام، بو بکر و عُمَر شود
تبه گردد این رنج های دراز
شود ناسزا شاه گردن فراز
نه تخت و نه دیهیم بینی، نه شهر
ز اختر، همه تازیان راست بهر
از ایران و از تُرک و از تازیان
نژادی پدید آید اندر میان
نه دهقان، نه تُرک و نه تازی بُود
سخن ها به کردار بازی بود
زیان کسان از پی سود خویش
بجویند و دین اندر آرنند پیش 14

تقریباً نهمصد سال بعد، «میرزا فتحعلی خان آخوندزاده» (یکی از مُبشّران اصلی مشروطیت ایران) مُشابه سخنان "فردوسی" را به شیوه خود بر قلم آورده است:

«... تازیان سیاع خصلت و وحشی طبیعت، علاوه بر کُتبخانه مصر، جمیع کُتب و نامه پارسیان را نیز سوخته، آثار پادشاهان فرشته کردار پارسیان را از دنیا نیست و نابود، و قوانین عدالت ایشان را بالمره از روی زمین مفقود، و رسوم ذمیمه، یعنی: رسوم دیسپوتی را ثابت و برقرار کرده اند. معهذا ما: گولان، این دشمنان نیاکان خودمان را، و این دشمنان علم و هنر را بر خودمان اولیاء می شمیریم...» 15.

و تقریباً پنجاه سال پیش، "صادق هدایت" (نویسنده نامدار)، کسی را که "نجم الدین رازی" در مرصادالعباد به باد سرزنش گرفته بود، چنین ستوده است:

«... خیام: نماینده ذوق خفه شده، روح شکنجه دیده و ترجمان ناله ها و شورش یک ایران بزرگ، با شکوه و آباد قدیم است که در زیر فشار فکر زُخت سامی و استیلاى عرب، کم کم مسموم و ویران می شده...» 16

از آوردن این چند نمونه، نتیجه می گیریم که ادعای من درباره تضاد موجود میان فرهنگ ملی خواص و فرهنگ دینی عوام در ایران بعد از اسلام، همچنان پابرجاست و این تضاد، نه تنها در طول قرون متمادی کاهش نیافته بلکه بر اثر ظهور "تجدد" (که نتیجه گرایش برگزیدگان قرن اخیر ایران به سوی تمدن مغرب زمین است) رو به فزونی نهاده و کاملاً به ایجاد فرهنگی دوگانه انجامیده است.

اما برای اینکه علل وجود این فرهنگ دوگانه بهتر شناخته شود، لازم می بینم که عقائد سه تن از دانشمندان برجسته عربی دان و اسلام شناس معاصر را در اینجا نقل کنم. نخست، "دکتر محمد محمدی ملایری" (استاد و رئیس سابق دانشکده الهیات دانشگاه تهران) است که در جلد اول کتاب جدید الانتشار خود به نام تاریخ و فرهنگ ایران در دوران انتقال از عصر ساسانی به عصر اسلامی چنین می نویسد:

«... آنچه سر انجام بر مدارس دینی ایران، به عنوان سنتی پایدار حاکم گردید همان دید علمای متأخر و اندیشه های دوران رکود و انحطاط علم بود... و به همین سبب، هم زبان و ادب فارسی در این مدارس مهجور ماند و هم علم به همان مطالبی محدود گردید که در آن مدارس به زبان عربی تدریس می شد...» 17.

سپس، شادروان "جلال الدین همائی" (استاد پیشین دانشکده ادبیات دانشگاه تهران) است که در خطابه فرهنگستانی خود، زیر عنوان «دستور زبان فارسی» چنین نوشته است:

«... وقتی که تمام دوره ها را از ظهور اسلام تا حال حاضر از مد نظر بگذرانیم، می بینیم که دانشمندان ما از قدیم تاکنون، متأسفانه بیشتر سعی و کوشش خود را در زبان های بیگانه صرف کرده، سهل است که پاره ای از کوته اندیشگان، اصلاً زبان فارسی را خوار و بی مقدار شمرده اند... علمای قدیم، تمام هم خود را در تدوین و تکمیل زبان و ادبیات عرب مبذول داشتند و به زبان فارسی چندان اعتنا نکردند...» 18

و سر انجام، باز مرحوم "احمد بهمنیار" (استاد عالی قدر همان دانشکده) است که در خطابه فرهنگستانی خود، زیر عنوان «املاى فارسی» چنین نگاشته است:

«... دانشمندان ما تا حدود یک قرن پیش، علوم ادبیه را منحصر به علوم لفظی عربی می دانستند و فارسی دانی در نظرشان فضیلتی محسوب نمی شد... و اگر شعر و شاعری در ایران اهمیت خاصی پیدا نکرده بود، این چند رساله و کتاب هم که در بدیع و عروض و قافیه فارسی در دست داریم، به وجود نمی آمد...» 19.

و اما، آنان که به گفته استادان نامبرده: زبان فارسی را -درمقایسه با زبان عربی- خوار می شمردند، چه کسانی بوده اند؟ من به عنوان مثال، از میان انبوهی از ایرانیان "عرب زده" و یا "تازی پرست" نظیر "ابونصر عتبی" و "دولت شاه سمرقندی" -معروف ترینشان را که همان "امام ابو حامد محمد غزالی طوسی" باشد، برمی

گزینم و عباراتی از مقدمه کیمیای سعادت (یعنی: یکی از دو کتاب مشهورش به زبان فارسی) را در اینجا می آورم:

«... و ما اندرین کتاب، جمله این چهار عنوان و چهل اصل شرح کنیم از بهر پارسی گویان، و قلم نگاه داریم از عبارات بلند و مُنغلق و معانی باریک و دشوار تا فهم توان کرد. و اگر کسی را رغبت به تحقیقی و تدقیقی باشد و رآی این، باید که آن از کتب تازی طلب کند چون: احیاء علوم الدین و کتاب جواهرالقرآن و تصانیف دیگر که در این معنی به تازی کرده آمده است، که مقصود این کتاب: عوام خلقتند که این معنی به پارسی التماس کردند و سخن از فهم ایشان در نتوان گذاشت...» 20

چنانکه می دانیم، "غزالی" اغلب آثار خود (و از آن جمله: همان دو کتابی را که نام برده) به زبان عربی تألیف کرده و فقط کیمیای سعادت و نصیحت الملوک را به زبان مادری نگاشته، و شگفتا که این زبان را متعلق به "عوام" دانسته است! در حقیقت، "غزالی" را فرزند ناخلفی باید شمرد که از فرط سر سپردگی به "عربیت"، زبان مادر خود و مادر وطنش را "عوامانه" خوانده، و شاید به سبب وجود همین احساس حقارت، "فارسی" را -چنانکه از همان چند جمله خودش پیداست- در مقایسه با مؤلفان اسرارالتوحید و سفرنامه (یعنی: "محمدبن منور" و "ناصر خسرو") بسیار بد نوشته و طعنه و تعریض "حافظ" را در ابیاتی از دو غزل معروفش، متوجه خود ساخته است:

بیاموزمت "کیمیای سعادت":

ز همصحبت بد: جدائی، جدائی

دریغ و درد که تا این زمان ندانستم

که "کیمیای سعادت": رفیق بود، رفیق

آری، "حافظ"، به شیوه خاص خود، این معنی را به ما القاء کرده که: "کیمیای سعادت"، آن نیست که "غزالی" نوشته است، بلکه این است که من می گویم!

و همه اینها نشان می دهد که ایران اسلامی، خداوند دو فرهنگ است: یکی، فرهنگ برگزیدگان که از هویت ملی خواص سرچشمه گرفته، و دیگری: فرهنگ مُتدینان که در هویت مذهبی عوام ریشه بسته است. اما آنچه ایران را به جهان شناسانده، همان فرهنگ گروه نخست بوده که تاکنون، نمایندگان چون "فردوسی" و "خیام" و "هدایت" داشته است و نه آن فرهنگ دیگر، که "امام محمد غزالی" و یا "ملا محمد باقر مجلسی" را پرورده است، و اتفاقاً نیست که زبان فارسی، به همان اندازه که مورد علاقه گروه نخست (یعنی: بزرگان اندیشه و ادب ایران) بوده، مورد بی اعتنائی دسته دوم (یعنی: فقیهان و عرب زدگان) قرار گرفته است.

اکنون باید دید که "فارسی" چیست و از کجا پدید آمده است. اگر لازم باشد که سرگذشت مختصری از این زبان به دست دهم، بهتر است که از "استاد دکتر ذبیح الله صفا" یاری جویم که در مقدمه کنج سخن چنین نگاشته است:

«... لهجه ادبی ایران اسلامی را که از وسط قرن سوم هجری (نیمه دوم قرن نهم میلادی) به بعد در ایران رواج یافته و به: دری، پارسی دری، پارسی، مشهور است نمی توان فقط از اصل فارسی میانه (پهلوی ساسانی) دانست... کلمه "دری"، سابقه تاریخی قدیمتری از قرن سوم و چهارم هجری داشته است زیرا "ابن المقفع" و بعد از او: "حمزة بن الحسن اصفهانی" در شمار زبان هائی که میان ایرانیان پیش از اسلام رواج داشته، به زبانی بنام "لغت دری" اشاره کرده و آن را زبان شهرهای مدائن شمرده و از میان لهجه های مشرق ایران، لغت اهل بلخ را در آن غالب دانسته اند، و این زبان عمومی را از آن جهت "دری" می گفتند که در درگاه پادشاه بدان سخن می رفته است. سبب نفوذ لهجه های شرقی ایران در لهجه دری مدائن (که زبان درباری ساسانیان و همچنین زبان پایتخت ایران شده بود) حکومت ممتد اشکانیان و استقرار شاهنشاهی آنان در تیسفون بود و سیر اینکه نخستین کتیبه های شاهنشاهان ساسانی مانند کتیبه اردشیر بابکان و کتیبه شاپور اول در نقش رستم و کتیبه دیگر شاپور در حاجی آباد و کتیبه نرسی در پایکولی همه به زبان پهلوی شمالی نوشته شده، همین است و آن زبان عمومی مختلط که پیش ازین، منشاء آثار ادبی پارسی یا پارسی دری دانسته ایم از چنین نشأت کرده و سپس، بر اثر آمیزش با لهجه پهلوی جنوبی (پارسی میانه) شکل تازه ای یافته و در اواخر عهد ساسانی به عنوان زبان پایتخت شاهنشاهی ایران، وسیله ارتباط ایرانیان شده، و به نحوی که گفتیم، بعد از ظهور ادبیات فارسی اسلامی، اساس و مبنای سخن در نزد گویندگان شرقی قرار گرفته بود، لیکن چون محیط جدید تداول آن در مدتی متمادی، دربارهای مشرق ایران مانند دربارهای طاهری، صفاری، سامانی، فریغونی، زیاری، چغانی، غزنوی و دستگاه های سپهسالاران خراسان بود، طبعاً اثرهای لغوی و صرفی و نحوی بسیار از لهجه های متداول خراسان و مشرق پذیرفت و از این روی، در هیأت ابتدائی و قدیم خود به لهجه های خراسانی و تاجیکی ناحیه شرقی پُشته ایران و افغانستان و پامیر و ترکستان، و متون مانوی ارتباط و شباهت نزدیکتری یافت و چون از قرن پنجم هجری (قرن یازدهم میلادی) به بعد، به قسمت های مرکزی و غربی و جنوبی ایران رفت، به سرعت بسیار، تحت تأثیر لهجات مرکزی و جنوبی ایران قرار گرفت و از اصل خود دور افتاد. وجود همین تأثیرات دوجانبه در زبان ادبی فارسی و تأثر آن از منشاءهای شرقی و غربی است که بعضی از زبان شناسان را وادار کرد تا هنگام بحث درباره این زبان، آن را "زبان فارس" بدانند(!) و در همان حال، تأثیر لهجه های سُغدی و پارتی و پامیری و امثال آنها را نیز در این زبان ببینند...» 21

چنانکه در سطور بالا خواندیم، "استاد دکتر صفا" به حکم تحقیقات گوناگونی که تاکنون درباره سرچشمه های زبان پارسی انجام گرفته است، منشاء واحدی برای آن قائل نیست و حتی از زبانشناسانی که پارسی را "زبان مردم فارس" خوانده اند به سُخره یاد می کند و اعتقاد دارد که این زبان، در آغاز- یعنی: قبل از اسلام- بر اثر آمیختن دو لهجه رسمی اعصار اشکانی و ساسانی (که "پهلوی شمالی" و "پارسی میانه" نامیده می شوند)

پدید آمده و بعد از اسلام، به دلیل تغییر پایتخت و انتقال مرکز ایرانی حکومت از "مدائن" به نواحی خراسان و ماوراءالنهر، و مخصوصاً تشکیل دربارهای صفاری و سامانی در مشرق ایران، از لهجه های آن نواحی تأثیر پذیرفته و به تدریج با واژگان محلی مخلوط شده و در اواسط قرن سوم هجری، به هیأت زبان کتابت درآمده است. و نیز، "استاد دکتر صفا" به منظور اثبات این نکته که از آغاز تکوین زبان پارسی دری، و مقارن با دوران های تحول و تکامل آن، لهجه های فراوانی در نقاط مختلف ایران وجود داشته اند که وسیله ارتباط و تفاهم در میان مردمان بومی بوده اند و هنوز هم هستند، فهرستی از آن لهجه ها فراهم کرده و در همان مقدمه، به شرح زیر آورده است:

«... لهجه های ایرانی جدید، لهجاتی هستند که در قرن های اخیر متداولند و تاریخ بیشتر آنها را می توان از عهد شیوع خط عربی به بعد آغاز کرد، و چون این خط برای نشان دادن بسیاری از حرکات و اصوات لهجه های مذکور، نارساست: در تحریر و حتی تلفظ آنها تغییراتی ایجاد کرد. گذشته از این، با غلبه عرب و شیوع دین اسلام و قرآن و زبان عربی در میان ایرانیان، تدریجاً بسیاری کلمات عربی، و در موارد متعدّد: قواعد دستوری عربی در این لهجات نفوذ کرد. از حدود قرون چهارم و پنجم به بعد، مقداری از کلمات ترکی به وسیله قبائل زردپوست آسیای مرکزی و مغول و تاتار هم درپاره ای از این لهجات راه یافت. وقتی این عوامل با عامل اصلی تحول و تغییر تدریجی همراه شد: به لهجه های ایرانی، هیأت کاملاً جدیدی داد. با این حال، باید در نظر داشت که بعضی از لهجه ها که هیچگاه مکتوب نبوده یا به علی، کمتر در معرض نفوذ زبان های عربی و ترکی قرار داشته اند، سالمتر و بهتر مانده اند.

لهجه های مهم ایرانی نو را می توان به دسته های ذیل تقسیم کرد:

اول- لهجه های مرکزی ایران که از حدود آذربایجان و نواحی غربی خراسان و دامنه های جنوبی البرز تا حد فارس و کرمان رواج دارد و خود به شعبه های متعدّد منقسم می گردد و مخصوصاً در روستاها و دره های دور دست که با مراکز مهم تجاری و سیاسی ارتباط کمتری داشته، به صورت بهتر و اصیل تری باقی مانده است. دوم- لهجه های جنوبی ایران، مانند لهجه فارسی (یعنی: لهجات متداول فارس)، بشاگردی، دزفولی، لری و بختیاری و جز آنها.

سوم- لهجه های شمالی ایران، مانند گرگانی، مازندرانی، گیلی، دیلمانی و طالشانی و بقایای لهجه آذری.

چهارم- لهجه های غربی ایران، مانند کُردی با شعب چندگانه آن.

پنجم- لهجه های شرقی پُشته ایران، مانند پُشتو، اورموری (درافغانستان)، پراچی (درهندوکش)، لهجه های پامیری: وخی، شُغنی، اشکاشمی، مُنجی (در فلات پامیر)، بلوچی، یغناپی (در یغناپ زرافشان) و جز آنها.

بعضی از این لهجه های ایرانی نو که بدانها اشاره مختصر کرده ایم، دارای آثار ادبی مکتوب یا شفاهی قابل توجهی هستند: مانند کُردی، پُشتو، مازندرانی، گرگانی و دیلمانی...» 22

با مطالعه و مقایسه همین دو بخش کوتاه از مقدمه گنج سخن- که حاصل تحقیقات بسیاری از پژوهندگان ایرانی و خارجی است- به نتایج زیرین دست می توان یافت:

1. از آنجا که اولاً: محدوده جغرافیایی و سیاسی ایران- همچون آکوردنونی که مُدام باز و بسته شود- در طول قرون متمادی، دستخوش تغییرات بی شمار شده و به تهاجم ها و تجزیه های فراوان گرفتار آمده، و ثانیاً: شهر "مدائن" که نخستین پایگاه زبان دَری بوده است و "ماوراء النهر" و "افغانستان" که جلوه گاه بعدی این زبان به شمار رفته اند- همه از ایران امروزمین جدا مانده اند، زبان پارسی کنونی (یا گویش رسمی و ادبی ایرانیان) را به ناحیه خاصی از این سرزمین، منسوب نمی توان دانست و طبعاً ویژگی های بومی آن ناحیه خاص را نیز در این زبان نباید جُست، و مردمان نواحی دیگر را به "عقده حقارت" دچار نباید کرد.

2. چون، همان گونه که از نوشته "استاد دکتر صفا" دریافتیم، مُقارن تکوین و تکامل زبان دَری، لهجه های فراوانی در نقاط مختلف ایران و در میان تیره ها و تبارهای گوناگون این سرزمین رواج داشته است، "پارسی" را زبان مادری هیچ یک از آن مردمان نباید پنداشت و سرکوفت این تعلق خیالی را به تیره ها و تبارهای دیگر نباید زد.

3. زبان پارسی دَری، بیش از آنکه بر پیوندهای "خاکی" و "خونی" ایرانیان متکی باشد، بروجوه مشترکی که فرهنگ اهالی این سرزمین را به هم پیوسته، استوار است و به همین سبب، از آغاز پدید آمدنش تا امروز، نه تنها وسیله ارتباط و تفاهم در میان مردمان مختلف اللّهجه ایران بوده، بلکه به علت پشتوانه ادبی و معنوی خویش، پیوند دهنده ساکنان اقالیم دیگر نیز شده است.

اصولاً، به گمان من، اگر زبان پارسی درمذتی کمتر از یک قرن (یعنی: از نیمه سده سوم تا اوایل سده چهارم هجری) ناگهان به مرحله شکوفایی شگفتی راه بُرده و سپس در طول قرون پنجم تا هشتم، تمام مراحل کمال را پشت سر نهاده و به اوج توانگری ادبی و معنوی خود رسیده است، به علت عدم تعلقش به ناحیه و نژادی خاص بوده و همین امر، علاقه و توجه همه نواحی و نژادها را به سویش جلب کرده و سیل آفرینش های ادبی را از همه طرف به درگاهش روان ساخته است.

البته، این سخن بدان معنا نیست که "پارسی دَری": زبانی بی پدر و مادر بوده و ریشه در هیچ خاک و خونی نداشته، بلکه بدین معناست که در کودکی، از دو سو "یتیم" شده و به همت دیگران پرورش یافته است، زیرا در نوشته "استاد دکتر صفا" خواندیم که پدر و مادر زبان "دَری": دو لهجه رسمی اشکانی و ساسانی در دربار "مدائن" بوده اند و هردو، بر اثر انتقال پایتخت از مغرب به مشرق، ریشه کن شده و با لهجه های شرقی ایران درآمیخته اند، منتها، خوشبختانه آن کودک یتیم، دارای چنان حُسن صورت و لطف سیرتی بوده که خویشان و بیگانگان، همه در مُراقبتش به جان کوشیده و هیچ نکته ای را در تربیت و تقویتش فرو نگذاشته اند و یا به عبارت دیگر: اغلب گویندگان و نویسندگان دور و نزدیک، گویش محلی و لسان مادری خود را رها کرده و به "پارسی دَری" سخن گفته اند. به طوری که اگر "عربی": زبان رسمی و علمی خلافت اسلامی بوده، "پارسی دَری": از اوایل قرن پنجم به بعد، زبان ادبی و درباری اکثر کشورهای مسلمان شده است. بدیهی است که شواهد بسیار براین مدعا می توان آورد، اما من به ذکر نمونه ای چند بسنده می کنم:

الف- "ناصر خسرو قبادیانی"، شاعر و نویسنده معروف سده پنجم در سفرنامه خود، از دیدارش با "قطران تبریزی"، سخنور نامدار آذربایجانی یاد کرده و نوشته است که چون زبان مادری این شاعر آذری بوده، معنی برخی از واژه های دری را در اشعار "منجیک" و "دقیقی" در نمی یافته و از او (یعنی: "ناصرخسرو") می پرسیده است. 23 معهداً، همه می دانیم که "قطران تبریزی" یکی از شاعران زبردست زبان پارسی است و هیچ انگیزه ای جز علاقه او، سبب سخن گفتنش به این زبان نبوده است.

ب- مادر "خاقانی شروانی"، سخنسرای نامی قرن ششم، کنیزکی "رومی" (یعنی: اهل آسیای صغیر، و به احتمال قوی: یونانی نژاد) بوده که از مسیحیت به اسلام گرویده است. طبیعی است که چنین زنی، "پارسی" نمی دانسته و به پسر خود نیز نمی آموخته است. اما "خاقانی"، پارسی را نزد عمو و پسرعمو و پدر زن خود فرا گرفته و یکی از قصیده سرایان بزرگ این زبان شده و نه فقط سراسر قرن ششم را به تصرف سخن خویش درآورده، بلکه سایه تأثیرش را بر قرون بعدی نیز گسترانده است. 42

ج- "ابن بطوطه"، جهانگرد و جغرافیادان مراکشی قرن هفتم در سفرنامه خود، شرحی از ضیافت پسر فغفور چین نگاشته و شبی را که با حضور رامشگران در زورق های شناور بر امواج "رودخانه زرد" گذرانده، وصف کرده است و ضمناً از اشعاری که خنیاگران چینی با نوای چنگ می خوانده اند، سخن گفته و این نکته را یادآور شده است که هنگام شنیدن آواز، چند واژه تازی را در میان آن اشعار، آشنا یافته و چون نام و نشان شاعر را پرسیده است، مَطربان: اسم "سعدی شیرازی" را بر زبان رانده اند، و شگفتا! که "سعدی" با "ابن بطوطه" معاصر بوده و آوازه عالمگیر خود را که بر رواج زبان پارسی گواهی می داده- با آواز خنیاگران چینی به گوش جهانگرد مغربی رسانده است.

د- نه تنها در اعصار متمادی، زبان پارسی بر شبه قاره هند تسلط داشته و حتی در سده هشتم هجری، به قول "حافظ": طوطیان آن سرزمین را "شکرشکن" ساخته، و باز: نه فقط دربار پادشاهان هند (مخصوصاً سلسله "گورکانی")، مأمّن بسیاری از سخنوران لفظ دری بوده است، بلکه پس از استیلای انگلستان نیز، شاعری مانند "محمد اقبال لاهوری" اشعار خود را به "پارسی" سروده و با وجود اینکه بدان تکلم نمی کرده، هم بر زبان مادری و هم بر زبان انگلیسی (که در آن استاد بوده)، رجحانش داده است. 25

ه- گمان نباید کرد که فقط همسایگان شرقی ایران به زبان پارسی علاقه داشته اند، زیرا اگر از خلال حوادث تاریخی به سرزمین هائی بنگریم که در آن سوی سرحدات غربی ایران واقع بوده اند، آسان درمی یابیم که پس از انقراض خلافت عباسیان در قرن هفتم، اغلب فرمانروایان بغداد، زبان پارسی را -که میان مردمشان نفوذ یافته بود- به دربارهای خود نیز راه داده اند و بیهوده نیست که در اواسط قرن هشتم هجری، بیت زیرین بر زبان

"حافظ" جاری شده است:

عراق و پارس گرفتگی به شعرخوش، حافظ

بیاکه نوبت بغداد و، وقت تیریز است

و بدیهی است که اگر در آن روزگار، ساکنان عرب زبان بغداد و مردمان تُرک زبان تیریز با کلام "پارسی" آشنا نبودند، شعر خوش "حافظ" در تسخیر دل آنان توفیق نمی یافت، و در این میان، از یاد نباید بُرد که سالیان دراز، زبان رسمی "باب عالی" (یعنی: دربار سلاطین عثمانی) و همچنین: زبان شعر اکثر سخنوران تُرک (پیش از زمامداری مصطفی کمال پاشا)، "پارسی دَری" بوده است.

و از تمام این شواهد (که مشتق از خروار است)، چنین برمی آید که زبان پارسی، نه با پُشتوانه ای نظامی و نژادی، بلکه به نیروی ادب و معنویت خویش و در ظرف مدتی کوتاه، اقالیم پهناور را گشوده و دل های خودی و بیگانه را ربوده است. و این، پاسخی استوار به گفته کسانی است که با استناد به سیاست ناروای نظام پیشین داور بر ممنوعیت تدریس زبان های محلی، دم از «ستمگری فارس ها» و «ستمکشی سایر خلق های ایران» می زنند و "پارسی" را زبان تحمیلی حکومت بر مردمان بومی، و مانعی بزرگ در راه آموزش زبان های قومی (مخصوصاً: تُرکی و کُردی) می خوانند و «فرمانروایی فارس ها» را بر «اکثریت توده های زحمتکش ایرانی» ظالمانه می شمارند و با این گونه سخن ها، آب در آسیای تبلیغات بیگانگان می ریزند و اشتیاق هزار ساله اقوام گوناگون این سرزمین را برای فراگرفتن زبان دَری، به بهانه اصرار پنجاه ساله رژیم پیشین در سرکوب گویش های محلی، نادیده می گیرند.

به اینان باید گفت که به گواهی تاریخ، بعد از تسلط اسلام بر ایران، جز چند سلسله پارسی گو، مانند "طاهریان" و "صفاریان" و "سامانیان" و "زیاریان" در سده های نخست، و "زند" و "پهلوی" در دو قرن اخیر، تمام دودمان های سلطنت (از "غزنویان" گرفته تا "سلجوقیان" و "خوارزمشاهیان" و "چنگیزیان" و "تیموریان" و "صفویان" و "افشاریان" و "قاجاریان") تُرک زبان بوده و بر "فارس ها" و دیگر مردم ایران حکومت کرده اند. اگر از «ستمکاری فارس ها بر تُرک ها» و سایر «خلق های محروم» سخن می توان راند، چرا از فرض مخالفش دم نمی باید زد؟

اما به رغم فریب خوردگان سیاسی، فریب دهندگان مردم خوب می دانند که اولاً: اگر ستمی رفته، از دو سو رفته است و ثانیاً: گناه سلطنت ها و حکومت ها را به گردن مردمان (اعم از "تُرک" و "کُرد" و "فارس") نباید انداخت و ثالثاً: حساب زبان پارسی را از حساب همه این اختلافات جدا باید کرد و همیشه به یاد باید داشت که مثلاً برخلاف گویش شمالی فرانسه و نیروی خشم و خشونت متکلمانش که گویش های جنوبی را یکسره برانداخته است، زبان "پارسی دَری" به یاری هیچ سپاه ستمکاری بر ایران و ایرانی چیره نشده و به حکم هیچ خودکامه ای، ساکنان این همه سرزمین های فراخ را در زیر فرمان نیاورده است، بلکه شیرینی لفظ و معنی را با عطر عشق و عرفان به هم آمیخته و علاوه بر اینکه یکی از غنی ترین مجموعه های ادب و معرفت جهان را

ساخته، بزرگترین امکان وحدت را برای اقوام گوناگون ایرانی فراهم کرده و بهترین وسیله تفاهم را در میان همسایگان دور و نزدیک پدید آورده است و ازین روی به جرأت می توان گفت که در کشاکش حوادث، هیچ عاملی به اندازه این زبان، ضامن یگانگی و یکپارچگی ایران نبوده و هیچ عنصری بیش از آن، در همبستگی ایرانیان مؤثر نیفتاده است.

بنابراین، بی هیچ مبالغه: زبان پارسی، عزیزترین میراثی است که از پیشینیان به ایرانیان امروزی رسیده و بزرگترین وظیفه ایشان نیز، نگهبانی از این میراث و رساندنش به آیندگان است، و ازینروست که کوچکترین خیانت در چنین امانت، بخشودنی نیست.

اما، کسانی هستند که به بهانه پیراستن زبان پارسی از واژه های تازی (و نه کلمات خارجی)، به میراث ملی ایرانیان آسیب می زنند. اینکه می گویم: فقط «پیراستن از واژه های تازی»، سخنی از سر شوخی نیست زیرا این هواداران "پارسی سره"، به آسانی کلمات مغولی و فرنگی را می پذیرند و حتی واژه ای نظیر "کنکاش" را در معنای غلط "کاوش" و "تلاش" و گاهی در معنای دُرست "مشورت" - به کار می برند و کلمه نازیبا "کنکاشستان" را به جای "مجلس شورا" می نشانند و یا استعمال واژه های فرنگی تحریف شده ای مانند "گالش" و "پوتین" را هم در نوشته های خود و دیگران روا می دانند، اما می کوشند که به جای کلمه "کتاب"، معادلی نظیر "نامه" را بگذارند و از این نکته اساسی غافلند که "کلمات بیگانه" در هر زبان، به آنهایی گفته می شود که برای اهل آن زبان: غریب و نامفهوم باشند، وگرنه واژه ای مثل "کتاب" که آشنای ذهن و گوش همه پارسی زبانان باسواد و بی سواد است، به رغم تازی بودن، بیگانه نیست و در عوض: کلمه "آخشیج" که پارسی سره است - هزار برابر از واژه عربی "عنصر"، بیگانه تر است. وانگهی، از این آقایان باید پرسید که آیا جز در اقصی نقاط آفریقا و یا دورافتاده ترین جنگل های سواحل "آمازون"، نژاد و زبانی را می توان یافت که از تأثیر دیگران مصون مانده باشند؟ و آیا مردمان ایران زمین، در گیرودار لشکرکشی های فراوان و تاخت و تازهای بیشمار، چنان از اختلاط با بیگانگان پرهیز کرده اند که به پاس آن "پرهیزگاری"، راندن کلمات خارجی را از زبان خویش، وظیفه ما می دانند؟ و آیا اصولاً، حضور این کلمات در زبان پارسی، موجب خجالت ما و یا پدران ما تواند بود؟ همه می دانیم که چنین نیست، و همیشه این سخن "هربرت جورج ولز" (نویسنده مشهور انگلیسی) 26 دُرست است که: «نژادها و زبان ها به ابرها شبیهند که در هم می آمیزند، و نه به شاخه های درختان که از یکدیگر جدا می مانند.»

و از این گذشته، در عصری که به دلیل تولد روز افزون معانی و مفاهیم، زنده ترین و پویاترین زبان های دنیا (مانند انگلیسی و آلمانی و فرانسوی) به وام گرفتن واژه ها از یکدیگر نیاز دارند و برخی از آنها، گاه در ظرف یکماه، قریب نُه کلمه را از زبان های دیگر "شکار" می کنند، بیرون راندن واژه های عربی از "پارسی" - اگر ناممکن نباشد - بی گمان، باعث "فقر لغوی" این زبان خواهد شد زیرا به گواهی تاریخ: در آن دو بیست سالی که پس از هجوم اعراب مُسلمان بر مردم ایران گذشته است، 27 اولاً: به سبب تغییر خط، و ثانیاً: به دلیل اجتناب

عمومی از کتابت، اغلب واژگان ناب پارسی (مخصوصاً: آنهایی که بر مفاهیم ذهنی -یا: انتزاعی- دلالت می کردند) از یاد رفته اند و فقط، کلماتی در مقابل خطر فراموشی تاب آورده اند که بر مفاهیم عینی و مادی (یعنی: اشیاء و پدیده های ملموس) اطلاق شده اند و نمونه این گونه واژه ها: "آب" و "آتش" و "خورشید" و "درخت" است. ازین روی، زبان "پارسی سره"، جز واژه های انگشت شماری مانند "اندیشه"، "گمان" و "پندار" برای بیان محصولات ذهنی، و "شادی" و "رنج" و "اندوه" برای توصیف حالات نفسانی، چیزی در دسترس ندارد و ما ناگزیریم که مفاهیم "مجرد" -یا: ناملموس- را در قالب کلماتی مانند "احساس" و "تفکر" و "تخیل" و "ضمیر" و جز اینها (که همه از زبان تازی وام شده اند) بریزیم و به کار بریم. پس، کوشش برخی از کسان در تقلیل همه این کلمات به یکی دو واژه پارسی ناب، کوشش برای تهی دست کردن زبانی است که گویندگان و نویسندگان، در طول اعصار، تعدادی از واژه های پارسی و عربی را به قصد بیان طیفی از مفاهیم مشابه، در آن به هم آمیخته اند و این بیت "سعدی"، نمونه ای از کار ایشان است:

ای برتر از "خیال" و "قیاس" و "گمان" و "وهم"
وز هرچه گفته اند و شنیدیم و خوانده ایم

و هواداران "پارسی سره" -به بهانه پالایش زبان- می کوشند تا همه این درجات فهم را در یکی دو اصطلاح گنگ خلاصه کنند و مثلاً بگویند که: فلان کار "به باور من": درست، و یا "به پندار من": نادرست است! با این همه، اگر به گذشته نزدیک بنگریم و بزرگ مردانی چون "میرزا آقاخان کرمانی" و "احمد کسروی تبریزی" را ببینیم که در همین کار، به خطا کوشیده و نتیجه ای نگرفته اند، یقین خواهیم کرد که مجاهدت این کسان نیز در راه فقیر کردن زبان پارسی، به جانی نتواند رسید.

و انگهی، این نخستین بار نیست و واپسین بار هم نخواهد بود که افراطیان و تفریطیان، به میراث عمومی ایرانیان دست درازی می کنند و این میراث، همچنان جانب اعتدال را نگه می دارد، یعنی: نه به طرفداران استعمال بی جای لغات عربی روی خوش نشان می دهد، و نه به شیفتگان کاربرد واژه های مجعول پارسی می گراید و همان گونه می ماند که "فردوسی" و "سعدی" و "حافظ" خواسته اند.

به تعبیر دیگر: نه تنها مؤلفان تاریخ و صاف 28 و دره نادره 29 نتوانسته اند که پارسی را -به نیروی استعراب خود- مستعمره "عربی" کنند بلکه مُصنّفان آثاری مثل در راه مهر 30 و زبان پاک 31 هم درکشاندن "پارسی دری" به سوی "سره نویسی" توفیق نیافته اند و این زبان، در حدّ فاصل میان افراط و تفریط، به پیشرفت طبیعی خویش ادامه داده است.

شاید کسی بپرسد که: حدّفاصل میان افراط و تفریط کجاست؟ و من پیش از آنکه به او پاسخ دهم، این حکایت واقعی را برای شما نقل می کنم:

در زمان سلطنت رضا شاه، خبری که معمولاً در آغاز ستون اخبار جراید قرار می گرفت شکل زیرین را داشت: «روز گذشته، رئیس الوزراء، جلسه هیأت وزراء را افتتاح و در آن شرکت کرد»، امّا در اواخر آن دوران که واژه های مُصوّب فرهنگستان به وسیله بخشنامه به ادارات و مطبوعات ابلاغ می شد، آن خبر به این صورت

درآمد: «دیروز، نخست وزیر، نشست وزیران را باز و در آن انبازی کرد!» و این تغییر، نه فقط به نیروی طنز روزنامه نگاران روی داد، بلکه ذوق طبیعی مردم نیز در آن دخالت داشت و به همین سبب، چندی بعد، صورت معتدل آن عبارت، جای دو شکل افراطی و تفریطی پیشین را گرفت و به صورت زیرین در ستون اخبار روزنامه ها نقش بست: «دیروز، نخست وزیر، جلسه هیأت وزیران را گشود و در آن شرکت کرد.»

اکنون، پاسخ من به آن پرسنده، این است که اگر زبان پارسی را ترازونی دقیق فرض کنیم و آثاری مانند داستان بوسه عذراء (به ترجمه محمد حسین فروغی) و مقدمه دیوان حافظ (به قلم محمد قزوینی) را در کفه افراطی "عرب زدگی" بگذاریم و نوشته هانی نظیر ژینوس و دختر دریا (به خامه دکتر شین پرتو) و یا حافظ چه می گوید (به قلم احمد کسروی) را به کفه تفریطی "پارسی گرایی" بسپاریم، بی گمان می بینیم که شاهین ترازو، در نقطه عدل، آثاری مانند داستان ترستان و ایزوت (به ترجمه دکتر پرویز ناتل خانلری) و مقدمه کلیات سعدی (به قلم محمدعلی فروغی) را نشان می دهد و همین دو اثر و نظائر آنها، بر وجود «حدّ فاصل میان افراط و تفریط» - و یا: «گویش معیار» - در زبان پارسی گواهی توانند داد و این گویش، شامل همه واژگان "خودی" و "بیگانه"، یا اصیل و دخیلی خواهد بود که هرچه بیشتر با ذهن و گوش مردمان مختلف اللّجه ایران آشنا باشند، و بر همین اساس، کلمه "کتاب" (با اصل عربی خود) از واژه "نامه" (که سره نویسان به معنای "کتاب" استعمالش می کنند) پارسی تر است زیرا نود درصد مردم ایران، مفهوم درستش را درمی یابند و حال آنکه "نامه" را به مفهوم "مکتوب" یا "مراسله" به کار می برند و حتی به یاد نمی آورند که این لغت در اعصار گذشته، پسوندی برای نام برخی از کتاب های مشهور (مانند شاهنامه و سیاستنامه) بوده است.

و اما، درباره کلمات "مترادف" (که یکی: "پارسی" و دیگری: "تازی" و هر دو: ظاهراً دارای معنای مشترک باشند) این نکته لازم را باید گفت که "بار عاطفی" واژه ها غیر از "مفهوم عقلانی" آنهاست و فی المثل: "دل" و "قلب" را به جای یکدیگر به کار نباید بُرد و مثل یکی از "سره نویسان" که قلبش را عمل کرده بودند. نباید نوشت: «دل را شکافتند»، زیرا کلمه "قلب"، در پارسی امروز، به معنای عضو گوشتین تپنده ای است که در قفسه سینه ما جای دارد، ولی "دل"، عضو خاصی نیست بلکه آمیزه ای از "احساس" و "عاطفه" و "ضمیر" است که در سراپای وجود آدمی جای می تواند داشت، و نمونه های آشکارتر: واژه های "صبح" و "بامداد" اند که از لحاظ مفهوم، یکسان به نظر می آیند اما کوچکترین اختلافشان این است که "بامداد": آغاز بیرنگ روز، و "صبح": طلّیحه گلگونش را نشان می دهند و این تفاوت، در ابیات زیرین (که اولی از "سعدی"، و دومی از "حافظ" است) به خوبی هویدا است:

بامدادان که تفاوت نکند لیل و نهار
خوش بود دامن صحرا و تماشای بهار
تو همچو صبحی و من شمع خلوت سحرم
تبسمی کن و جان بین که چون همی سپرم
و یک لحظه باید اندیشید که اگر سعدی به جای "بامدادان"، "صبحگاهان" می گفت و اگر حافظ «تو همچو صبحی» را «به تو بامدادی» بدل می کرد، چه تغییری در معنای این ابیات روی می داد و چگونه تناسب مطلوب

میان "بامدادان" و "یکسانی شب و روز" (در بیت اول) و رابطه لطیف میان "گلگونی صبح" و "تبسم" (در بیت دوم) نبود می شد و عطر و طعم هردو شعر از دست می رفت.

براین همه باید افزود که ایرانیان، اغلب واژه های دخیل را با همان معنای اصلی، از "عربی" وام نکرده اند، بلکه به اقتضای مقصود خویش، تغییری در آنها روا داشته اند و به همین دلیل، می توان گفت که این واژه ها، با وجود "تازی نمایی"، "تازی" نیستند و دو نمونه بارز آنها، یکی کلمه "شقاوت" است که در "عربی" به معنی "بدبختی" (مقابل سعادت) به کار می رود اما ایرانیان، به معنی "سنگدلی" (مرادف قساوت) استعمالش می کنند، و دیگری: لغت "انقلاب" است که آن را در برابر واژه عربی "ثوره" نهاده اند. بنابراین، هر دخالتی که از طریق کاربرد واژه های عربی یا پارسی، به تفاهم همگانی در زبان مشترک ایرانیان لطمه بزند و یا از قدرت آن بکاهد، نه تنها به ملیت ما خدمت نمی کند بلکه در حقیقت خیانتی عظیم روا می دارد زیرا اگر کاربرد کلمات غریب یا ساختگی، حتی عده انگشت شماری از ایرانیان را در فهم زبان پارسی عاجز کند، می توان پنداشت که استعمال کننده آن کلمات، همان عده انگشت شمار را از مجموع مردم جدا ساخته و بدین طریق، ضربه ای بر پیکر هویت ملی ما وارد کرده است.

همین جا، از یادآوری این نکته مهم پروا نباید کرد که گروهی از هواداران "پارسی سره" از انقلاب مشروطیت به بعد، این گونه سخن گفتن را لازمه میهن پرستی شمرده و هرگاه که فرصتی به دست آورده اند، در اثبات این ادعا کوشیده اند. اما، من گمان می کنم که به ارانه دلالت فراوان بر بطلان این عقیده نیاز نداشته باشم زیرا کافی است که نوشته ها و سروده های افراطی ترین میهن پرستان قرن اخیر ایران، نظیر "عارف" و "عشقی" و "دهخدا" و مخصوصاً: "هدایت" را -با آن همه عرب ستیزی- بخوانیم تا بدانیم که در میان دوستداری میهن و هواخواهی "پارسی سره" هیچگونه ارتباطی نیست و اگر بود، هیچ یک از نامبردگان را "میهن پرست" نمی بایست شمرد، و حال آنکه میهن پرستان راستین، همینان بوده اند که زبان پارسی را بدان گونه که همه می شناخته اند- به کار برده و با هموطنان خود، همسخن شده اند و این نکته را از آغاز دانسته اند که "زبان"، به منزله قراردادی میان گوینده و شنونده است و اگر یکی از طرفین قرارداد، کلّ و یا جزئی از آن را به میل خود نقض کند، طرف دیگر نیز: پایبندش نخواهد ماند و علاوه بر همه اینها، وام گرفتن واژه از بیگانگان، صاحبان هیچ زبانی را به "بیگانه پرستی" متهم نمی کند و آسیبی هم به زبان ایشان نمی رساند و اگر کاری در این قلمرو، "زیانبخش" و "بیگانه پسند" باشد، همانا پیروی از قواعد دستوری زبان دیگر است که نمونه های بسیاری را در آثار ادبی طراز اول ما می توان یافت.

بنابراین، باید گفت که اگر برخی از ویژگی های صرف و نحو عربی (مانند جمع های سالم و مکسر، کلمات تنوین دار، صیغه تننیه، علامت تانیث و امثال اینها) 32 به زبان ما آسیبی می توانست رسانید، تاکنون رسانده است و ازین پس چاره اش نمی توان کرد مگر اینکه همت یکایک شاعران و نویسندگان امروز، چاره ساز آینده گردد و این احتمال معجزه آسا، به هیچ روی درگرو کوشش هواداران "پارسی سره" نخواهد بود. 33

اما آنچه در این میان، گفتنی است: ارتقاء تنی چند از «سره نویسان میهن پرست» به مقامات عالی علمی و

آموزشی ایران در عصر پادشاهان پهلوی بوده است که از آن جمله، عضویت در فرهنگستان های پیشین و پیشترین را ذکر می توان کرد و بدیهی است که تکیه زدن این چند تن را بر کرسی های "آکادمی"، سرآغاز واژه سازی رسمی در زبان پارسی معاصر باید شمرد.

همین جا می گویم که من، نه تنها با واژه سازی مخالف نیستم بلکه در دو مورد کاملاً موافق آم:

اول- در مورد پدیده های جدید علمی و صنعتی و اداری که "حوزه تخصصی زبان" را می سازند و معمولاً به بستر گسترده آن -که همه لغات و اصطلاحات را دربرمی گیرد- وارد نمی شوند. در همین حوزه بود که فرهنگستان زمان رضاشاه توفیق نسبی یافت و واژه هائی مانند "تک یاخته" و "هواپیما" و "نبردناو" و "شهرداری" و "دادگستری" و بسی دیگر را سگه زد که همه، گواهان جاوید آن توفیقند و در "حافظه عمومی" مردم ایران جای گرفته اند و برخلاف آنها، کلمات و ترکیبات خنده داری نظیر "تخشایی" و "پابرسران" و "شکمربریان" از یاد همه رفته اند.

دوم- در مورد مفاهیم نوظهور ادبی و هنری و اجتماعی که «حوزه مشترک زبان» را تشکیل می دهند و در بستر فراخس جریان می یابند: گرچه فرهنگستانیان زمان محمد رضا شاه به پیروزی خود در این حوزه، امید بسیار بسته بودند اما کارنامه مجموعشان خلاف این توقع را نشان داد زیرا واژه های خوشایندی مانند "ماهواره" و "جشنواره" و "آینده نگری" (که در خارج از ساحت فرهنگستان پدید آمده بودند) بیش از "برساخته" های آنان نظیر "رسانه" و "فرایند" و "همآیش" و "گردهمآیی" قبول عام یافتند و در محاوره روزانه رواج گرفتند، و من- با وجود همه این ملاحظات- کوشش هر دو فرهنگستان را در راه ابداع واژه هائی که معرف مفاهیم و پدیده های نوظهور بوده اند تأیید و تحسین می کنم و چنانکه گفتم، هیچ گونه مخالفتی با آنها ندارم. اما بدبختانه، کار واژه سازی به همین جا خاتمه نیافت و به زودی، شامل حال کلماتی شد که در اعصار پیشین، از تازی به پارسی راه یافته و در این زبان به خوبی جا افتاده بودند.

لازم به گفتن نیست که اگر این کار، شایسته فرهنگستان ها بود، فی المثل: آکادمی فرانسه، قبل از همه می کوشید تا لغات یونانی را از زبان فرانسوی -که ریشه لاتینی دارد- بیرون افکند و کلمات "هم نژاد" را به جای آنها بنشانند ولی نه تنها هرگز چنین کاری نکرده، بلکه چندی پیش، قریب ده هزار واژه انگلیسی را هم که در سالیان اخیر به زبان فرانسه راه یافته اند، با افزودن حروف تعریف مذکر و مؤنث 34، هویت فرانسوی بخشیده و در جاهای خود نگه داشته است. بدیهی است که آنچه اعضای هر دو فرهنگستان ایران را به راندن کلمات "دخیل" و ساختن واژه های "ثقیل" برانگیخته، همان اعتقادی بوده است که به رابطه ای موهوم در میان «احساس میهن پرستی» و «شیوه سخن گفتن به زبان پارسی سره» داشته اند و آن اعتقاد، باعث شده است که نه تنها -مثلاً- کلمه رایج "اجازه" را به "پروانه" بدل کنند و "پروانه" را بر گرد شمع طنز خُرده گیران

بسوزانند، بلکه واژه کهنسال و پُرآوازه "درس" را از هیبت لغت مجعولی مانند "آموزه" بترسانند و بدین گونه، اندک اندک، پارسی را به زبانی "من درآوردی" مبدل سازند. باری، من درمیان کار این گروه از واژه سازان فرهنگستانی و غیرفرهنگستانی که "میراث ملی" ایرانیان را "ارث پدری" خود می پندارند و هرگونه دخالت ناروا را در آن روا می دانند، و کوشش آن دسته از مردم فریبان سیاست پیشه که می کوشند تا «ستمکاری فارس ها» را دستاویز تجزیه ایران کنند- هیچ تفاوتی نمی بینم زیرا اگر اینان خیال دارند که از طریق برنشاندن گویش های محلی به جای زبان مشترک ایرانیان، توده هائی از مردم این سرزمین را بفریبند و از مجموع ملتشان جدا کنند، و نیز: دهان آنان را از پستان مادرانه فرهنگشان تهی گردانند، گروه واژه سازان نیز (شاید نا آگاهانه) کاری می کنند که ملل دیگر پارسی زبان، معنای بسیاری از واژه های مهجور یا مجعول ایشان را نفهمند و به سبب دورماندن از کانون این واژه سازی خودسرانه، نسبت به زبان مشترک اقوام ایرانی، احساس بیگانگی کنند و مآلاً: بسیط فرهنگ ایران زمین را ترک گویند.

باری، سخن به درازا کشید و من هنوز بسیاری از گفتنی ها را نگفته ام، لذا، این نوشته را با ذکر مُهم ترین نکاتی که شایسته یادآوری می دانم، به پایان می برم و آن نکات را بدین گونه در سطور زیرین می گنجانم:

نخست آنکه: بی گمان، در آینده، مردمان مختلف اللهجه ایران را در کار گفتن و نوشتن به زبان مادری، آزاد باید گذاشت و گویش های بومی را در مدارس محلی، به متکلمانشان تعلیم باید داد و از انتشار مطبوعات به زبان های گوناگون ممانعت نباید کرد، اما بیش از هرچیز و پیش از هرکار، "پارسی" را به همه ایرانیان باید آموخت و فراگرفتنش را به عنوان «زبان مشترک ملی» از همه باید خواست و در آموزشگاه های سراسر کشور، با جدید ترین وسائل دیداری و شنیداری، به تدریس و تقویتش باید پرداخت، و نیز: از نیرنگ های دشمنان ایران که این زبان زیبا و بیگانه را «افزار ستمکاری فارس ها» می خوانند- غافل نباید ماند و برای بدآموزی های زهرآگینشان چاره ها باید اندیشید.

دیگر اینکه: فرهنگستان ایران را از نو بنیاد باید نهاد و کار پاسداری و گسترش زبان پارسی را به اعضایش باید سپرد و واژه ساختن برای مفاهیم و پدیده های تازه را بر عهده ایشان باید گذاشت اما، اولاً: هُشدارشان باید داد که به حریم کلمات دخیل کهنسال در زبان پارسی تجاوز نکنند و آنها را به پاس اینکه در آثار بزرگان ادب ایران جای گزیده اند، آسوده گذارند و نیز: به شکر آنکه در طول قرن ها، هنگام گفتن و نوشتن، وسیله تفاهم مردم گوناگون ایران زمین بوده اند، محترم شمارند.

ثانیاً: چه در زمان جستجو و چه در وقت گزینش کلمات و اصطلاحات تازه، با فرهنگستان های ملل دیگر پارسی زبان (مانند افغان ها و تاجیک ها) مشاوره باید کرد زیرا آنان، نه فقط مثل ما: صاحبان زبان پارسی به شمار می آیند و حافظان میراثی هستند که از نیاکان مشترکمان به ما رسیده است، بلکه در تغییرات و تحولات این میراث

هم، حقّ شرکت مستقیم دارند و هیچ بعید نیست که برخی از پیشنهادها و پاره ای از نظریاتشان بهتر از گزینش های شتابزده ما باشد، چنانکه اصطلاح "هوای فارم" (به معنای هوای ملایم و مطبوع) و صفت "هوسکار" (به مفهوم "غیرحرفه ای" یا "آماتور") که هردو، در مکالمات روزانه تاجیک ها به کار می روند، از اغلب واژه های فرهنگستانی ما شیواترند.

ثالثاً: هر قلمزنی در خور آن نیست که به سلیقه خود، واژه هائی را برگزیند و یا بیافریند و آنها را به شیوه بنیادگذاران ادب ایران و سخن سرایان بزرگ پارسی، وارد این زبان کند زیرا همان گونه که تاکنون چند بار تکرار کرده ام: "پارسی" میراث مقدّس همه ایرانیان است و اگر من نیز، به نوبه خود، سهمی از آن داشته باشم می توانم گفت که: "پارسی" به گوش جان من، در میان تمام زبان های جهان، «صدای سخن عشق» است و حیف است که به صداهای ناخوشایند آلوده شود، چرا که به گفته "حافظ":

از صدای سخن عشق ندیدم خوشتر
یادگاری که درین گنبد دوآر بماند



پانوشتها:

1. نگاه کنید به: کتاب نیما (از انتشارات کانون فرهنگی نیما)، شماره 3، لوس آنجلس، پانیز 1369، از صفحه 19 تا صفحه 37.
2. نگاه کنید به: مهرگان (از انتشارات جامعه معلمان ایران)، سال اوّل، شماره 4، واشینگتن، زمستان 1371، از صفحه 62 تا صفحه 72.
3. اوّل شهریور ماه 1369.
4. مانند واژه های *nationalisme* و *nationalite* در زبان فرانسه (و با تفاوت املاء و تلفظ، در زبان انگلیسی).

5. Artisanat.

6. Folklore.

7. Renaissance.

8. دکتر عبدالحسین زرین کوب، در کتابی به همین نام.

9. نگاه کنید به: «تضاد کفر و دین در شعر حافظ»، نادر نادرپور، کتاب نیما (از انتشارات کانون فرهنگی نیما)، شماره 2، لوس آنجلس، زمستان 1367، از صفحه 11 تا صفحه 28.
10. در یکی از سخنرانی‌های خویش که برای بنیاد "ایمان" (ایرانیان مسلمان آمریکای شمالی) در شهر لوس آنجلس ایراد کرده: "ایالات متحده" را سرزمین مهاجرانی خوانده است که هویت خود را با تأسیس مراکز دینی حفظ می‌کنند و براساس این اعتقاد، به ایرانیان یادآور شده است که تنها راه حفظ موجودیتشان تکیه بر "هویت مذهبی"، یعنی: "هویت اسلامی" است (نگاه کنید به: «انسان و دین در عصر حاضر»، متن سخنرانی دکتر سیدحسین نصر، روزنامه عصر امروز، لوس آنجلس، سه شنبه 18 اسفند ماه 1371، شماره 869، صفحه 9).
11. نگاه کنید به: «مشرق در غربت و غربت در مغرب»، نادر نادرپور، ایران نامه (از انتشارات بنیاد مطالعات ایران)، سال دهم، شماره 2، واشینگتن، بهار 1371، از صفحه 251 تا صفحه 264.
12. نگاه کنید به: کلیات چهار مقاله، نظامی عروضی سمرقندی، با تصحیح و مقدمه محمدبن عبدالوهاب قزوینی، تهران، انتشارات اشراقی، صفحه 51.
13. نگاه کنید به: ترانه‌های خیام، صادق هدایت، چاپ چهارم، انتشارات امیر کبیر، تهران، تیرماه 1342، صفحه 12 (به نقل از: مرصاد العباد، نجم الدین رازی).
14. نگاه کنید به: شاهنامه فردوسی، انتشارات کتاب‌های جیبی، تهران، 1363، چاپ سوم، جلد هفتم، صفحات 219 و 220.
15. نگاه کنید به: مکتوبات میرزا فتحعلی آخوند زاده، مقدمه و تصحیح و تجدیدنظر از: م. صبحدم، چاپ اول، انتشارات مرد امروز، پاریس، خرداد ماه 1364، صفحه 210.
16. نگاه کنید به: ترانه‌های خیام، صادق هدایت، چاپ چهارم، انتشارات امیرکبیر، تهران، تیرماه 1342، صفحه 63.
17. نگاه کنید به: تاریخ و فرهنگ ایران در دوران انتقال از عصر ساسانی به عصر اسلامی، دکتر محمد محمدی ملایری، انتشارات یزدان، جلد اول، چاپ اول، تهران، 1372، صفحه 139.
18. همان، صفحه 143 (به نقل از: لغتنامه دهخدا، مقدمه، صفحه 116، بر گرفته از: مجله فرهنگستان).
19. همان، صفحه 144 (به نقل از: لغتنامه دهخدا، مقدمه، صفحه 156، برگرفته از: مجله فرهنگستان).
20. نگاه کنید به: کیمیای سعادت، ابوحامد محمد غزالی، به کوشش حسین خدیو جم، جلد اول، تهران، 1361، صفحه 9.
21. نگاه کنید به: گنج سخن، ذبیح الله صفا، انتشارات ققنوس، جلد اول، چاپ هفتم، تهران، 1363، از صفحه "نه" تا صفحه "13" مقدمه. (برای رعایت اختصار، برخی از جملات متن کتاب را از عبارات منقول برداشته‌ام و در یک جا نیز، فعل «سخن می‌گویند» را به «سخن میرفته است» تبدیل کرده‌ام. امیدوارم که استاد دکتر صفا و خوانندگان گرامی، گناه این تغییرات ناچیز و ناگزیر را بر من ببخشایند. ن. ن.).
22. همان، از صفحه "هفت" تا صفحه "نه" مقدمه.
23. نگاه کنید به: سفرنامه ناصر خسرو، ابوعمین ناصرین خسرو قبادیانی، تهران، 1335، صفحه 6.

24. نگاه کنید به: گنج سخن، ذبیح الله صفا، انتشارات ققنوس، جلد دوم، چاپ هفتم، تهران، 1363، صفحه 63.
25. گرچه هندی در عنایت شگراست/ طرز گفتار دری شیرینتر است (اقبال لاهوری).

26. تاریخ مختصر جهان (The Outline of History)، هربرت جورج ولز (Herbert- George Wells)، 1866-1946.

27. دوتن از متخصصان برجسته زبان و ادبیات عرب، عقیده مرا درباره علت سکوت دوپست ساله ایرانیان تأیید می کنند. دکتر محمد محمدی ملایری، در این باره می نویسد: «... در اثر گرایش اسلامی ایرانیان، دانشمندان و اهل فکر و قلم این سرزمین، با تمام وجود به دین نویافته اسلام و زبان عربی آن روی آورده و رفته رفته، توش و توان و هوش و خرد خود را از آئین کهن خویش برگرفته و در خدمت این آئین نو گذاردند...»، و شادروان احمد بهمینیار، چنین اظهار عقیده کرده است: «... دانشمندان ما تا حدود یک قرن پیش، علوم ادبیه را منحصر به علوم لفظی عربی می دانستند و فارسی دانی در نظرشان فضیلتی محسوب نمی شد، و بدین سبب: تمام همت و سعی خود را در تدوین و تکمیل و تعلیم و تعلم قواعد زبان عربی مصروف داشته و آن زبان را در صرف و نحو و قواعد اشتقاق و معانی و بیان و بدیع و عروض و قافیه و رسم الخط و املاء و تجوید و دیگر علوم لفظی، بی نیازترین زبان ها ساختند...» (نگاه کنید به: تاریخ و فرهنگ ایران در دوران انتقال از عصر ساسانی به عصر اسلامی، دکتر محمد محمدی ملایری، انتشارات یزدان، جلد اول، چاپ اول، تهران، 1372، صفحات 58 و 144).
28. تألیف و صاف الحضر، از آثار قرن هشتم هجری.

29. تألیف میرزا مهدی خان منشی استرآبادی، از آثار قرن دوازدهم هجری.

30. نمایشنامه ای به پارسی سره، نوشته شادروان ذبیح بهروز.

31. به قلم شادروان سید احمد کسروی تیریزی.

32. نگاه کنید به: گنج سخن، ذبیح الله صفا، انتشارات ققنوس، جلد اول، چاپ هفتم، تهران، 1363، صفحه "هفت" مقدمه (پانوشت).

33. اخیراً در "لوس آنجلس"، یکی از هواخواهان پالایش زبان پارسی و یکی از طرفداران اصلاح خط کنونی، فصلنامه ای را بنیاد نهاده اند که بر کارناشناسی آنان، گواهی گویاست: اولی (که به روزگار قدیم، ذوق داستان نویسی و شغل مدیر کلی داشته است) در نوشته های ثقیل خود، برای رساندن معانی واژه های "سره" به پارسی زبانان، "پرانتر" های متعدد می گشاید و از معادل های متداول و معمولاً عربی آنها یاری میجوید، و دومی (که پزشک بیماریهای استخوان است) با حذف حروفی مانند "ث" و "ح" و "ص" و "ذ" و "ض" و "ظ" و "ط" و "ق"، مثلاً کلمات "غذا" و "قضا" را به واژه "غزا" مبدل می سازد و لغاتی مانند "محمل" و "مُهمل" را یکسان می نویسد، و به خیال خود: خواندن و نوشتن زبان پارسی را آسانتر می کند. تو خود حدیث مفصل بخوان ازین مُجمل... و حدیث مفصلی که اخیراً من از این مجمل خوانده ام این است که سرانجام، "هواخواه پارسی سره" به سبب مخالفت با عقیده "طرفدار اصلاح خط"، که: دگرگون نوشتن واژه های عربی را برای پارسی شمرندشان کافی دانسته بود، سردبیری آن "فصلنامه" را رها کرده است!

34. le و la.

منبع: نادرپور، نادر (1373)؛ «ایرانیان یک‌ه سواران دوگانگی»، ایران نامه، امریکا: سال دوازدهم، شماره 3.

PDF

By

<http://mypersianbooks.wordpress.com/>